

میشایل هانکه از کار، زندگی و نوشتن می گوید

تمام قهرمانان زندگی

باز یگر شکست خورده‌ای که کارگردان شد...



امین فرج‌پور | چند روز دیگر هفتادوپنجمین سالروز تولد میشایل هانکه است. او که مادری اتریشی و پدری آلمانی دارد، در رشته‌های روانشناسی، فلسفه و درام تحصیل و تا آغاز فعالیت سینمایی‌اش در چهل‌وشش سالگی مشاغل گوناگونی را تجربه کرده است. هانکه در نخستین فیلمش قاره هفتم، داستان خانواده‌ای را می‌گوید که بعد از ناکام شدن در رویای مهاجرت به استرالیا پولی را که برای سفر کنار گذاشته بودند در توالف ریخته و خودکشی می‌کنند. بعد از آن، همه فیلم‌های هانکه تکامل این فیلم در جهات گوناگون بوده‌اند، به نحوی که بازشماری خصایص سینمایی این فیلم و نیز بازشماری خصایص سینمایی آثار هانکه تقریباً راه به پاسخ‌هایی همسان می‌برد...

هانکه، بسته به دیدگاه و نگاه هر منتقدی، استاد هراس، سلطان ترس، بزرگترین مولف اروپا یا به سادگی یک سادیست خوانده شده است. با این‌که فیلم‌های او خشن به شمار می‌آیند، اما تقریباً در تمام آثار هانکه خشونت در بیرون از پرده رخ داده و به جای آن روی خشونت روزمره تأکید می‌شود. دوربین هانکه همچنین کلیشه‌های شکنجه و خشونت هالیوودی را به بازی گرفته

هانکه پیش از سینما بلوغ شاعرانه...

• آیا در سنین کودکی و نوجوانی روای کارگردانی سینما را داشتی یا این که تمرکزت روی هنرهای دیگر بود؟

من هم مثل هر نوجوان در آستانه بلوغ با شعر نوشتن آغاز کردم. اما همیشه میل بازیگری در من بود و حتی می‌خواستم مدرسه را رها کرده و دنبال بازیگری بروم. از آن‌جا که مادر و پدرم بازیگر بودند، حس می‌کردم چند گام از بقیه علاقه‌مندان جلوترم. اما وقتی برای حضور در این رشته تست دادم و با این‌که اساتید من و پدر و مادرم را می‌شناختم، رد کردند. آن‌جا بود که حس کردم باید به راهی دیگر بروم. بعد از این اتفاق به‌طور جدی‌تر روی نوشتن تمرکز کردم. در رادیو و چند مجله هم نقد فیلم و ادبیات می‌نوشتم؛ با این‌که الان می‌دانم اصلاً آن موقع از این مقولات آگاهی عمیق و کاملی نداشتم.

در همان زمان نوشتن داستان کوتاه را هم آغاز کردم. وقتی پسر من متولد شد، والدینم تصمیم گرفتند دیگر حمایت‌شان را از من قطع کنند، بنابراین باید دنبال شغلی می‌رفتم تا بتوانم زندگی‌ام را بچرخانم. اولویتم یافتن کاری به‌عنوان ویراستار در یک انتشاراتی بود اما در این کار هم موفق نشدم و با این‌که در آن زمان از این‌سبب عصبانی بودم اما فکر می‌کنم این حس را در حین نوشتن باعث شد نوشتن را ادامه دهم...

• **قهرمانان در ادبیات چه کسانی بودند؟**
نام پسر من دیوید است. می‌دانید چرا؟ چون خدای من در ادبیات نویسنده‌ای به نام دیوید هربرت لارنس بود. فکر می‌کردم او نابغه‌ای بی‌بدیل است و هر چه می‌نوشت می‌بلعیدم. هم‌زمان با تولد پسرم کار روی یک رمان را آغاز کردم که همین چند وقت پیش دست‌نویس آن را در چمدانی از انباری خانه‌روستایم پیدا کردم و وقتی خواندمش

هانکه و نویسندگی



باشی. در واقع دشواری کار واقعگرا این است که در هر لحظه فیلمساز باید با واقعیت موجود در ذهن تماشاگران رقابت کند. تماشاگر می‌داند که یک نفر در مواقع گوناگون چه رفتاری دارد؛ بنابراین براساس تجارب زندگی‌اش حس می‌کند که آیا صحنه‌ای درست ساخته شده یا نه...

• **اگر طبق گفته‌هایت نوشتن مرحله پایانی کار شماست؛ پس مرحله نخست چیست؟ به عبارت بهتر ایده‌ها را کجا پیدا می‌شوند؟**
گفتمت سخت است. منبع الهام هر کدام از فیلم‌های من با دیگری متفاوت است. در واقع قانونی کلی در این‌باره وجود ندارد. مثلاً در رومان سفید همه چیز از یک تصمیم شروع شد که بیست‌وپنج‌سال پیش گرفته بودم و می‌خواستم درباره‌ی چه‌جایی بلوند

• **از گفت‌وگوهای تسان با نشریات مختلف پیداست که هنوز هم با وجود این‌که فیلمساز شناخته‌شده‌ای هستی، اما به‌نهایی نویسنده‌ای اشتیاق بیشتری داری.**

بله؛ من خودم را بیشتر نویسنده می‌دانم. فرانسوی‌ها واژه زیبایی‌مولف را برای فیلمسازی که مضمون فیلم‌های‌شان را خود شکل می‌دهند، ابداع کرده و به کار می‌برند. من هم در تمام دوران کاری‌ام هیچ‌وقت علاقه‌ای به کارگردانی سناریوهای دیگران نداشتم.

• **پس آن وقت تکلیف معلم بیانو که در سال ۲۰۰۱ از زمان ژولینکا اقتباس کردید، چه می‌شود؟**
فیلمنامه‌اش را خودم نوشتم. این برای من تبدیل به نوعی اصول شده که فقط فیلمنامه‌مدر را بسازم و حتی در تلویزیون هم این‌گونه کار کرده‌ام. البته چند بار در تلویزیون فیلمنامه‌هایی من را تحت‌تأثیر قرار دادند و خواستم بسازم اما آن قدر تغییرشان دادم که نویسندگان‌شان شاکی شدند. آن‌جا بود که می‌فهمیدم من آدم همکاری در زمینه نوشتن نیستم. کسانی مثل برادران کوئن بلند چگونگی به هم کار

کنند؛ اما من نه...

• **علاوه بر معلم بیانو، شما قلعه کافکا را هم در تلویزیون اقتباس کرده‌اید. کمی درباره روند اقتباس از ادبیات در سینما بگویید...**

معلم بیانو تنها مورد اقتباس در کارنامه سینمایی من است و البته آن هم تصادفی پیش آمد. در واقع فیلمنامه آن کار را برای یکی از دوستانم نوشته بودم اما او بعد از این که حدود ۱۰ سال در یافتن سرمایه‌گذار موفق نشد، از من خواست آن را بسازم و من هم فقط به این شرط که از ایزابل هوپر نقش اصلی‌اش را بسازی، موافقت کردم. در پاسخ سوال نان باید بگویم: اقتباس برای سینما و تلویزیون باهم متفاوتند. به‌نگاه من اقتباس برای تلویزیون باید وفادارانه‌تر باشد. در قصر که برای تلویزیون ساختم، به دشواری می‌توان حتی یک خط دیالوگ پیدا کرد که در کتاب نوشته نشده باشد. در واقع حداقل در فیلم‌های آلمانی اقتباس باید با این هدف باشد

هانکه و کارگردانی

همسر م می گوید سینما را بیشتر دوست دارم...

• **درباره نوع کار با بازیگران حرف زدیم. آیا دوست آنها برای بداهه‌پردازی باز است یا کارگردان دیکتاتوری هستید که همه باید فقط و فقط در خدمت ایده‌های شما باشند؟**
من با استوری‌بورد دقیق سر صحنه می‌روم و تقریباً بودیوچند صد فیلم‌هایم همان است که در استوری‌بوردها کشیده‌ام. البته همیشه احتمال تغییرات کوچک در زمان فیلمبرداری وجود دارد اما زمانی این کار را می‌کنم که راه دیگری وجود نداشته باشد. اگر بازیگری نتواند جمله‌ای را درست بگوید، خوب قطعاً تغییر در جمله بهتر از آن است که او جمله مدنظر مرا بگوید...

• **درست است که بازیگران تان از شما می‌ترسند؟**
قاعدتاً نباید این‌گونه باشد، چون اگر آن‌ها از من می‌ترسیدند، دوباره با من همکاری نمی‌کردند. اما این را می‌دانم که آن‌ها هم مثل من مازوخیست هستند. بازیگران برای من بیشترین اهمیت را دارند. عوامل فنی را می‌شود تغییر داد اما بازیگر باید کنار آمد. من اصولاً آدم عصبی و کله‌شقی هستم اما جز به نوجوانان دیگری بازیگرانم حرف نمی‌زنم و هیچ‌کس صدای داد مرا بر سر بازیگرانم نشنیده است. باید تمام عوامل فیلم بدانند که همه دارند کار می‌کنند تا بازیگران بدرخشند. در واقع عوامل فیلم هستند که دارند فرس فرمز را زیر پای بازیگران می‌اندازند. شاید یکی از دلایلی که موجب می‌شود بازیگران من خوب بدرخشند این است که با آن‌ها با احترام رفتار می‌شود.

• **چه‌نگاهی به فیلم‌های اول تان دارید؟**
فقط زمانی که مجبور باشم فیلم‌های اول خودم را می‌بینم؛ چون هیچ چیز جدایی در تماشای دوباره آن‌ها نمی‌یابم. فکر نمی‌کنم کارگردانی در دنیا یافت شود که



هانکه و آثارش

هم متجاوزم و هم قربانی...

است که چگونه به‌عنوان هنرمند داستان خود را تعریف کنی و این یعنی فرم، فرم هنر بودن یا نبودن یک اثر را مشخص می‌کند. تقریباً تمام نقاشان نقشی از زن را تصویر کرده‌اند، اما این فرم است که زن ولاسکوئز را از زن پیکاسو وزن یک‌نوازم نقاشی تمایز می‌بخشد. در سینما نیز همین‌طور است. می‌شود بدترین فیلم ممکن را درباره مهم‌ترین رخداد ساخت و می‌توان درباره خاطره مادر بزرگ بهترین فیلم را حاصل آورد. اتفاقاً هر چه موضوع مضمون غنی باشند، بار مسئولیت روی دوش هنرمند برای اتخاذ فرمی مناسب برای انتقال آن مضمون مهم‌سنگین‌تر می‌شود.

• **جایی از شما خوانده‌ام که گفته‌گذار را نقل کرده‌اید که سینما یعنی بیست و چهار دروغ در تانیه...**

و حالا مشتاقم خودم هم چیزی به آن بیفزایم: سینما یعنی بیست و چهار دروغ در تانیه - در خدمت حقیقت.

• **یعنی چه؟**
سینما دروغی بیش نیست اما فراموش نکنیم که این فرم هنر پیش از بقیه فرم‌های هنری تأثیر واقع‌نمایانه‌تر تماشاگرش می‌گذارد...
• **سینمای واقعگرا دیگر؟**
واقعگرای ساخته‌شده البته. واقعیت سینمایی نوعی توهم واقعیت است و اصلاً به خاطر همین توهم است که تماشاگر پول بلیت می‌دهد. این واقعیت توهمی به او اجازه می‌دهد روی صندلی لیوان مهم‌تر از نیمه پرش بوده و کلاسویه منفی و تاریک چیزها توجه مرا بیشتر به خود جلب می‌کند.

• **جایی گفته‌اید فرم فیلم حتی به داستان هم اولویت دارد...**
خوبی یا بدی فیلم به فرم بستگی دارد. هر چیزی می‌تواند داستان بسازد؛ از هولوکاست بگیر تا بی‌اهمیت‌ترین رخدادها. اما در این میان مهم این

• **اگر اشتباه نکنم بزرگ‌ترین دلمشغولی شما روانشناسی کاراکترهای تان باید باشد. درست است؟**

قطعاً و این تنها چیزی است که درباره‌اش می‌دانم و البته آگاهانه در کارهایم دنبالش می‌روم. من هیچ‌وقت تصمیم نمی‌گیرم یک فیلم سیاسی یا ایدئولوژیک بسازم. البته امیدوارم فیلم‌هایم کیفیتی روشنگر و تأثیربرانگیزاننده داشته باشند که این تأثیر می‌تواند سیاسی هم باشد اما آگاهانه دنبال این هدف نمی‌روم. باید بگویم از فیلم‌های تبلیغاتی که می‌خواهند به تماشاگر بگویند آنچه آنها می‌گویند درست است، بیزارم. اصولاً ایدئولوژی از نظر هنری جذاب نیست. من همیشه گفته‌ام شخصیتی که بتوان او را در یک مفهوم یا عمل یا هر چیز دیگر تقلیل داد، از نظر هنری مرده است. اصلاً به همین دلیل است که من بلد نیستم سینتایس بنویسم. واقعا اگر می‌شد یک فیلم را در سه جمله خلاصه کرد، دیگر چه نیازی به ساختن آن بود؟ خوب در آن صورت آن سه جمله کار را کرده بودند دیگر ببینید، زندگی موضوع هنر است و باید یک زندگی موازی در زمان یا فیلم ساخته شود. اگر این را همیشه در نظر داشته باشیم بیشتر مشکلات حل می‌شود.

• **اغلب شخصیت‌های آثار شما هنرمندان یا روشنفکران به اصطلاح بورژوا هستند. آیا این طیف از نظر جامعه‌شناختی برای تان جذاب هستند یا به دلیل دیگری مدام سراغ‌شان می‌روید؟**

تنها دلیلش این است که من از بچگی در چنین خانواده‌ای زندگی کرده‌ام. بنابراین آن‌ها را خوب می‌شناسم. من فقط می‌توانم درباره